

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بسم الله الرحمن الرحيم

حقیقت جعل!

راجع به حقیقت جعل جلسه گذشته عرض شد که جعل عبارت از کیفیت حالتی است که جاعل در ذات خود به وجود می آورد و آن کیفیت تغییر در ذات، موجب ظهور و بروز اسماء و صفات در آن کیفیت ذات خواهد شد. به عبارتی دیگر صفت چیزی جز تغییر و تحول در ذات نیست؛ صفت عبارت از یک حقیقتی است که آن حقیقت قائم به ذات است و از خود هیچ استقلال وجودی ندارد، درست مانند صفاتی که در مورد اشیاء این صفات را احساس می کنیم؛ کمیت و کیفیت و عوارض و در مورد انسان یا حیوان خصوصیات اخلاقی و مادی که همه اینها قائم به ذات یا قائم به روح یا قائم به ماده است. بنابراین صفت وجودی جدا و منحاز از وجود ذات نیست. این مسئله خیلی قابل دقت و تأمل است! اگر این مطلب به خوبی برای ما روشن شود،

به سرّ و لبّ اختلاف بین فلاسفه و عرفا و از جمله مطالبی که در توحید علمی و عینی هست و منشأ بحث مرحوم سید احمد و حاج شیخ محمدحسین - رضوان الله تعالی علیهما - پی می‌بریم که چطور مرحوم حاج شیخ محمدحسین مسئله جعل را با همه مقام علمی و بزرگواری و دقت و تأملی که داشته است، نتوانستند به خوبی ادراک کند و جعل را منبعث و منشأ از مقام صفت و اسم می‌دانند بدون اینکه نسبت به ذات نظر و تأملی داشته باشد و ذات را که همان حقیقت بحث و بسیط است از مسئله جعل جدا می‌کند.

مرحوم سید احمد تمام صحبت و محطّ بحث خود را بر تبلور و ظهور صفت از ذات می‌داند؛ یعنی وقتی که ایشان می‌فرمایند: تعینات و تشخصات خارجی عبارت از نزول مرتبه ذات در بروز و ظهورات اسماء و صفات، این حقیقت بسیط و لا یتجزئ و لا یتبدل را با توجه به صفاتی که بر آن حقیقت بسیط عارض می‌شود، موجب این بروز و ظهور می‌دانند. بنابراین مسئله‌ای که در جعل مطرح است این است که آیا در جعل اسم و صفت کار

می کند یا ذات هم در مسئله جعل دخالت دارد؟! این  
تعبیر مجمل و خلاصه حقیقت جعل است. آیا  
می توانیم اسم و صفت را جدای از آن مرتبه ذات  
تلقی کنیم و آنچه را که در خارج پدید می آید  
به واسطه اعمال اسماء و صفات مجزا و منحا از ذات  
پروردگار بدانیم؟ به طوری که ذات پروردگار در یک  
وادی و عالم دیگر و سایر تعینات خارج در وادی و  
عالم دیگر هستند و هیچ گونه ارتباطی بین آن دو  
نیست مگر اینکه در وجود آنها اعمال اراده و فعلیت  
از ناحیه اسماء و صفات است و البته اسماء و صفات  
هم طبعاً بدون ذات نمی توانند مبرز و مظهر و حیثیت  
فاعلی داشته باشند، این یک مسئله مشخص است.  
ولی آنچه که باید نسبت به آن رسید این است که این  
اسماء و صفات از آنجایی که از خودشان استقلال  
ندارند، فرض کنید یک وجودی می خواهد تحقق  
پیدا کند و حیثیت رحیمیت و عطوفت در او لحاظ  
شده باشد، آیا این حیثیت با جنبه قهاریت در تعین  
خارجی اعمال می شود یا با حیثیت رحمانیت و  
رحیمیت پروردگار اعمال می شود؟! این ظهور با

حیثیت ﴿وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّحِمِينَ﴾<sup>۱</sup> در خارج  
 تشخیص پیدا می‌کند یا با حیثیت قهاریت و جنبه  
 جلالی و صفات جلالی پروردگار در خارج تشخیص  
 پیدا می‌کند؟! قطعاً معلول با این کیفیت نمی‌تواند  
 سنخیت با علیت خودش داشته باشد! وقتی که در  
 شیء خارجی جنبه سخا و جود و بخشش را ملاحظه  
 می‌کنم، آیا در هنگامی که آن جنبه می‌خواهد در  
 خارج تحقق پیدا کند، ظهور اسم جواد است یا اینکه  
 آن ظهور اسم ممسک است؟! در آیه داریم که کیست  
 که این آسمان‌ها و زمین را نگه می‌دارد و امساک  
 می‌کند و از متلاشی شدن حفظ می‌کند؟!<sup>۲</sup> طبعاً آن  
 تناسب بین معلول و علت باید مقتضی بروز و ظهور  
 اسم خاص مناسب با معلول را داشته باشد.

بناءً علیٰ هذا در آن وقتی که این صفت در خارج

۱. سوره یوسف (۱۲) آیه ۶۴:

«او مهربانترین مهربانان است.» (محقق)

۲. سوره فاطر (۳۵) آیه ۴۱:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ  
 أَمَسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِّنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا﴾.

ترجمه: «یقیناً خدا آسمان‌ها و زمین را از اینکه از جای خود منحرف شوند  
 [و فرو ریزند] نگه می‌دارد. و اگر منحرف شوند هیچ کس بعد از او  
 نمی‌تواند نگاهشان دارد؛ مسلماً خدا همواره بردبار و بسیار آمرزنده است.»

ظهور می کند باید متوجه باشیم که الآن چه اسم یا صفتی در خارج فاعلیت خودش را اعمال می کند! و دیگر بحث در اینجا زیاد است. فرض کنید روایاتی که در مقام استجاب دعا گفته اند، آن اوقات خاصی که مناسبت برای دعا دارد یا بعضی از اوقاتی که چندان مناسبت ندارد، وقتی که باران می آید وقت استجاب دعا است<sup>۱</sup> برای چیست؟ برای این است که الآن سلسله علل و عوامل ملکوتی در جنبه رحمت فعال هستند بنابراین دعا در این موقع زودتر به منصفه اجابت می رسد تا وقتی که آثار قهر پیدا است! حالا در مورد وضعیت زمان و مکان، در اینجا هم این قضایا فرق می کند که در امکانه و زمان های مختلفه مسئله به چه کیفیت باشد! لذا مولانا در اینجا می گوید:

گر به جهل آیم آن زندان اوست \*\*\*  
 و به علم آیم آن ایوان اوست  
 و بگرییم ابر پر زرق و بیم \*\*\*  
 و بخندیم آن زمان برق و بیم  
 ما مکیم اندر جهان پیچ پیچ \*\*\*  
 چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ<sup>۲</sup>

هر چه که در انسان بروز و ظهور می کند در همان

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۴۷۶: باب الأوقات و الحالات التي تُرجى فيها الإجابة.

۲. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۴۱:

ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ \*\*\* چون الف کو خود ندارد هیچ هیچ

موقع، اسم و وصف احدیت و واحدیت است که ظهور و بروز خارجی پیدا می‌کند! چرا؟ چون این وصف و اسمی که از انسان و همین‌طور سایر موجودات در خارج ظهور پیدا می‌کند، چیزی جز ظهور خود اسم و اسماء و صفات پروردگار نیست! اینها شعر نیست بلکه هرکدام از اینها عبارت از یک برهان‌ان‌ که موجب وصل از معلول به حقیقت علت است! در این مسئله، جعل چه جعل بسیط که عبارت از تحقق خود شیء است یا جعل مرکب که صفتی را می‌خواهد برای شیء ثابت کند؛ زید موجود است و او را مبتسم می‌گرداند! زید موجود است و او را قائم می‌گرداند! زید موجود است و او را نائم می‌گرداند! زید موجود است و او را متفکر می‌گرداند! زید موجود است و او را عطوف می‌گرداند! این جعل مرکب است. جعل بسیط که اعطاء نفس‌الشیء به همان صورت معلومه است یا در جعل مرکب که **صیورۃ الشیء شیئاً** است، زید را جالس، ضاحک، کاتب و باکی می‌کند که ﴿وَأَنَّهُ هُوَ

أَضْحَكَ وَأَبْكَى \* وَأَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَأَحْيَا<sup>۱</sup>

اینکه زید را می خنداند نه اینکه زید را قلقلک بدهد و بخنداند؛ یعنی آن حالت ابتسام و حالت بسطی که از صفات پروردگار است، آن حالت بسط در وجود زید متبلور می شود و زید می خندد! وقتی که رحمت پروردگار می خواهد بیاید، آن حالت رحمت در وجود زید متبلور می شود و زید گریه می کند! [رحمت] می آید و حالت بکاء به خود می گیرد! لذا می گوید:

چون خدا خواهد که همان یاری کند \*\*\* میل ما را جانب زاری کند<sup>۲</sup>

حرف زدن و خنده ممدوح و مذموم

آن کسی که خیلی در حال خنده است، اگر خنده او ناشی از ابتسام و صفای ذات او باشد ایراد ندارد بلکه اگر ناشی از بروز و ظهورات کثرتی باشد گرچه آنها هم بروز و صفات خداست، این خنده ایراد دارد و این خنده خنده صحیح نیست. انسان نباید وقت و حال خود را بگذارد بر اینکه تصنعاً و مجازاً متصف

---

۱. سوره نجم (۵۳) آیه ۴۳ و ۴۴. افق وحی، ص ۶۹:

«و به درستی که خداست که می خنداند و می گریاند و به درستی که خداست که می میراند و زنده می گرداند.»

۲. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۲۳.

به وصفی بشود که آن وصف برای او صحیح نباشد!  
دائماً حرف بزند؛ اگر این صحبت و حرف زائیده  
ذهن و نفس است و منبعث از جهت مقام تکلیم  
است، این ایراد ندارد اما اینکه انسان دائماً حرف  
بزند، این حرف زدن برای او مضر است! یعنی سؤال  
کردن و صحبت کردن ولو اینکه مسئله باشد، نفعش  
برای او کمتر از ساکت بودن و منافی است که  
به واسطه سکوت به او می‌رسد! بین چقدر مسئله  
مهم است! بعضی‌ها خیال می‌کنند هرچه بیشتر  
حرف بزنند ولو اینکه رفع مشکل بشود مفید است،  
نه! این نیست و قضیه به این کیفیت نیست! انسان در  
تمام ۲۴ ساعتش مشکل دارد و اگر ۲۴ ساعت حرف  
بزند باز جای حرف زدن دارد! ۲۴ ساعت بعد هم باز  
جای حرف زدن دارد و یک ماه بعد هم باز جای  
حرف زدن دارد و هیچ‌وقت مشکل انسان تمام  
نمی‌شود! آیا این مشکل فقط باید با حرف زدن حل  
شود؟! آن کسی که بناء حل مشککش را بر حرف  
زدن می‌گذارد، هیچ‌وقت مشککش حل نخواهد شد!  
وقتی که درون انسان اقتضاء صحبت کند فرق می‌کند  
تا اینکه دائماً خودش را به حرف زدن و صحبت

کردن بیاورد!

برکات سکوت!

برکاتی را که سکوت کردن و خاموش بودن برای انسان می آورد بیش از آن است که انسان دائماً حرف بزند و به واسطه صحبت کردن بخواهد رفع اشکال کند! خندیدن و شوخی کردن اگر از صفای دل است اقتضاء حسن می کند و اگر از یک امر عادی است اقتضاء ظلمت می کند! کسی که زیاد شوخی می کند، تاریک است! کسی که مدام حرف می زند، سبک است! بادکنک است! آن کسی که صحبت نمی کند، در درونش پر است و به یک استقامت می رسد و خودش مشکل را حل می کند! این عجیب است که چطور خدا به انسان یک قدرت و اراده و همتی می دهد و برق‌هایی می آید که این برق‌ها اشکالات را حل می کند و دیگر به صحبت کردن و اینها نمی رسد! اینها بروزات و ظهورات اسماء و صفات الهی است که از آن بالاترین مرتبه تجلی که نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است تا ذره این عالم خاکی، این اسماء و صفات کار می کنند و دائماً حرکت می کنند و دائماً بروز و ظهور ایجاد می کنند!

ما یک اسم و وصفی و صفتی شنیده‌ایم اما نمی‌دانیم  
که این اسم و وصف در خارج چه عملی را به وجود  
می‌آورد! اسم و صفت الهی غیر از ذات الهی کاری  
انجام نمی‌دهد!

بی‌ارزش بودن اسماء و صفات پروردگار بدون ذات

اسم و صفت که چیزی نیست. اگر شما ذات  
حضرت حق را کنار بگذارید، خالقیت او پیشیزی  
نمی‌ارزد! رازقیت او به اندازه سر سوزنی ارزش و  
اعتبار ندارد! سامعیت او به اندازه سر سوزنی قیمت  
ندارد! عالمیت او به اندازه سر سوزنی اعتبار ندارد!  
قدرت او به اندازه یک میلی‌متر بهاء ندارد! این اسماء  
و صفات الهی در جایی بهاء و قیمت و ارزش دارد  
که پشتوانه آنها را ذات تأمین کرده باشد و اینها به  
اتکاء به ذات در عالم اعمال رویه می‌کنند! وقتی که  
اسم عالم و علیم پروردگار در این دنیا در قالب یک  
شخص و یک فرد اختراعی را به وجود می‌آورد، آن  
اختراع و اکتشاف عبارت او نزول اسم علیم است که  
ذات را با خودش در خارج نشان می‌دهد و بارز و  
ظاهر می‌کند! نه اینکه ذات در جای خودش هست و  
اسم علیم پروردگار جدای از ذات در خارج کاری را

انجام می‌دهد! اسم علیم جدای از ذات مفت نمی‌ارزد! به اندازه یک سر پلاستیکی این شیشه ارزش ندارد! تمام آن مقام عظمت و قدرت پروردگار بدون اینکه آن ذات پشت سرش باشد و او را حمایت و تأیید کند و به جلو هل بدهد، آن ذات اگر نباشد که بخواهد اسم علیم را به جلو هل بدهد آن اسم با آن عظمتی که دارد به اندازه این پلاستیک که در دست من هست قیمت ندارد! هیچ قیمتی ندارد! چرا؟! چون اسم علیم بدون ذات یعنی پوچ! اسم قادر بدون ذات یعنی پوچ و کشک! اسم صانع و خالق بدون ذات یعنی هیچ یعنی صفر!

اشکال به قائلین به یکی بودن اسماء و صفات با ذات

اینهایی که اسماء و صفات را با ذات یکی می‌دانند اشکالشان در اینجاست؛ اینها برای اسماء و صفات همان حیثیتی را قائل شده‌اند که برای ذات قائل هستند! لذا گفتند: ذات مساوی با اسم است و اسم مساوی با ذات است در حالی که ذات با اسم از نقطه نظر اصل و فرع تفاوت دارد! ذات که با اسم و وصف متفاوت است! چرا عرفا این قدر نسبت به مقام هوهویت اصرار دارند و آن هوهویت را از

واحدیت فرق می‌گذارند؟! چرا این‌طور است؟! حتی من در یک جایی این قضیه را دیدیم که مسئله هوهویت را با احدیت فرق گذاشته‌اند!

مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - در مسئله اعتبار و حقیقت در محاکمات علمین، مقام هوهویت را حتی عاری از رعایت وحدت و یکتائیت آن مقام می‌دانند و نفس اعتبار وحدت ولو بالصرافه را بر او، تنزل آن مقام از آن مرتبه حقیقی و اصلی خود می‌دانند برتبه! وقتی که معتبر به آن مقام عنوان وحدت می‌دهد او را از اطلاق خارج کرده است! آن هوهویتی که حتی وحدت به عنوان تغایر او با سایر وحدات، وحدتی که **لا یَقْبَلُ اثْنین و لا تَقْبَلُ التَّعدد و الأمثال**، حتی آن وحدت را که اسمش را مقام احدیت گذاشته‌اند، می‌خواهد به آن هوهویت بدهد، اینجا را اعتباری در قبال آن حقیقت که آن مقام هو است تلقی می‌کنند. خب این از یک نظر. این مسئله جای تأمل دارد و خواسته‌اند که این مطلب را بگویند. البته در این اشکال هست. البته نظر اینها در اینجا بر این است که آن مقام و آن حقیقت حقیقی است که **لو خُلّی و طَبَعَه** هیچ مطلبی را ولو وحدت

به خود نمی‌گیرد! نمی‌توانیم بگوییم: **هو واحدٌ و هو أحدٌ!** همین‌که می‌گوییم: او یکی است، این یکی بودن باز اعتباری است که بر او حمل شده است و او عاری از اعتبار است ولو اینکه مسئله وحدت باشد! منظورشان این است و می‌خواهند این را بگویند ولیکن از این نقطه نظر ایرادی که در اینجا وارد است این است که در این مقام که مقام هوهویت است، وحدت زائیده نفس هوهویت است نه به خاطر اعتبار معتبر! در مقام احدیت نفس هوهویت است که اقتضاء احدیت را می‌کند! چه بخواهیم و چه نخواهیم مقام **أحدٌ** است! ما این مقام احدیت را به او ندادیم و وحدت را به او اعطاء نکردیم ولو اینکه این وحدت ما با سایر وحدات تفاوت کند و به عبارت دیگر مقام یکتائیت باشد، نه مقام یکی در قبال دو و سه و تعدد! همان طوری که اطلاق اربعه و اعطاء زوجیت به اربعه موجب **ترکب** و ترکیب در ذات اربعه است یا اطلاق فردیت بر **ثلاثه**، موجب **ترکب** در ذات فردیت و **ثلاثه** است؟! نه، نفس اربعه اقتضاء زوجیت می‌کند؛ به او زوجیت بدهیم یا ندهیم، اعطاء

بکنیم یا نکنیم! به مجرد اینکه در اینجا چهار را بنویسیم، شما می‌فهمید که این زوج است! من که نگفتم زوج است، شما از کجا فهمیدید؟! اقتضاء ذات است. اقتضاء ذات که دست من نیست. من چهار را بنویسم و بنویسم این فرد است! می‌گویند: چه چیزی نوشتی؟! می‌گویم: فردیت و زوجیت دست من هست، دودوتا می‌شود هشت تا! پشت ماشین‌ها می‌نوشتند که دودوتا شش تا، کسی به کسی نیست! حالا ماهم می‌خواهیم بگوییم: دودوتا ده تا، دلم می‌خواهد! می‌گوییم: آقا این دیگر دل‌بخواهی نیست! میچ تو را می‌گیرند، می‌گویند: خل شدی؟! اربعه زوج است، فرد نیست! ثلاثه فرد است و زوج نیست! چرا؟ اقتضاء ذات است. می‌گوییم: مثلث چهار زاویه دارد. می‌گویند: مگر خل شدی و دیوانه‌ای؟! مثلث سه زاویه دارد. این لازمه و اقتضاء ذات است!

عدم انزال اوصاف و لوازم مقتضی ذات از ذات

اوصاف و لوازم مقتضی ذات منحاز و منعزل از ذات نیستند! این غیر از وصفی است که آن وصف عارض بر ذات می‌شود و آن را از ذات اعتبار می‌کنیم

مثل : علم و قدرت، گرچه ذاتی است ولی ذاتی او با

احدیت تفاوت می‌کند!

منظور از اسم «هو»

ذات پروردگار که همان مقام هوهویت است و

منظور از «هو» هم فقط اشاره از باب ضیق خناق

است و الا اشاره به چه چیزی؟! شما «هو» را اشاره به

چه کسی می‌کنید؟! «هو» کجاست؟! **هو الحی الذی**

**لا یموت!** او یعنی چه کسی؟! به کجا اشاره

می‌کنیم؟! چرا [به جای او] این نمی‌گوییم؟! این

**الحی الذی لا یموت!** چرا آن را می‌گوییم؟! اینکه

می‌گوییم: «هو» یعنی او نه این، این اشاره به ابتعاد از

مقام ماده و مقام تفکر است نه اینکه ابتعاد واقعی از

اصل تعین و تشخیص باشد! آنچه که اشاره به «هو»

می‌کنیم یعنی چون از ذهن ما بعید است، اوست.

یک وقتی بزرگی می‌فرمود: اگر مردم قدرت فهم

داشتند... این مطلب برای بعد باشد.

این مقام «هو» که در آنجا داریم به آن اشاره

می‌کنیم مثل: **هو الحی الذی لا یموت** و ﴿اللَّهُ لَا

إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَلْحَىُّ أَلْقَيُّومٌ ﴿١﴾ ۱ ﴿لَهُ مُلْكُ  
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ ۲ ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ  
أَلْخَالِصُ﴾ ۳ اینکه به او، این نمی‌گوییم یعنی ما  
دور هستیم که او می‌گوییم، او که دور نیست، او این  
است! چون ما دور هستیم خدا برای خودش «هو» را  
انتخاب کرده است! اما به پیغمبر که «هو» نمی‌گوید  
بلکه می‌گوید: «هذا»! چون ما دور هستیم اگر  
بگویید: «هذا» قاطی می‌کنیم لذا با ما مماشات کرده  
است و اسم خودش را «هو» گذاشته است! با ما راه  
آمده و همراهی کرده است والا اگر بگوییم: «هذا»  
شروع به دنبال او گشتن می‌کنیم که «هذا» کجاست؟!  
اینکه نشد، این کتاب است! می‌گوید: «هو» و با «هو»  
سر‌انمایی که ضد فلسفه و مخالف عرفان هستند یک  
شیره‌ای می‌مالد که تا ناف آنها می‌آید و می‌گویند:  
مقام «هو»، **هو الله!** ما کجا و آن وجود کجا؟! معلوم

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵:

«خدا یکتاست که جز او خدایی نیست، زنده و پاینده است.» (محقق)

۲. سوره حدید (۵۷) آیه ۵. معادشناسی، ج ۹، ص ۶۱:

«اختصاص به خدا دارد حکمرانی و سلطنت آسمان‌ها و زمین.»

۳. سوره زمر (۳۹) آیه ۳. مطلع انوار، ج ۱۰، ص ۴۰۸:

«و دین و آیین بدون شائبه شرک و دخالت غیر، فقط در انحصار خداست.»

است دیگر، خدا در قرآن راست می گوید! این عرفا چه می گویند که همه چیز اوست؟! خودش می گوید: او، او یعنی از پشت آسمانها و کهکشانها رد بشویم و از این دنیا بگذریم و از مثال و ملکوت هم بگذریم و به یک جایی برسیم که اصلاً چشم نتواند ببیند، اسم آن را «هو» گذاشتیم! حالا دیگر خیالمان راحت شد، این خدا خدای خوبی است که اصلاً هیچ ارتباطی با ما ندارد و هیچ گونه تماسی با ما ندارد و فقط در عالم توهم و تخیل صورتی از او بر دیوار ذهن ما نقش بسته است! فقط همین، بیش از این نمی فهمیم! اما اگر فهم داشتیم می گفتیم: این! آقای حداد که مهر را برمی دارد و می گوید: اگر مهر را بردارید این خداست، «هو» را به «هذا» تبدیل کرده است! آن «هو» را در دستش آورده است و - البته به همین راحتی هم در دست نمی آید، یک کمی کار دارد! - گفته است: هان! این مهر را از او بگیر و این نقش را از او بگیر، «هو» تبدیل به «هذا» و این شد! خیلی هم روشن است و می شود البته از لحاظ بیان می شود آن را راحت کرد.

پس این «هو» که الآن در اینجا هست، خود این لازمۀ «هو» عبارت از وحدت است! این وحدت دیگر وحدت اعتباری نیست. من ندیدیم که مرحوم آقا<sup>۱</sup> - رضوان الله تعالی علیه - نسبت به این قضیه ایراد بگیرند. شما مطالعه کنید. این وحدتی که در اینجا هست، این وحدت لازمۀ ذات است مثل زوجیتی که انتزاع از اربعه می‌شود. این دست ما نیست، ما که ذات را مقید نکردیم! آن مطلق به حال خودش باقی است. خود نفس اطلاق ولو اینکه بگوییم: این اطلاق اقتضاء وحدت بالصرافه می‌کند که آن وحدت بالصرافه با واحد دوتا است! واحد، اثنین، ثلاثه، اربع، خمس، سته، سبع، ثمانیه، تسع و عشره، نه! این فرق می‌کند. آن وحدت وحدتی است که قابل برای مثل به اثنین نیست و نمی‌شود! چرا؟ چون وحدتی است که در آن وحدت لا یوجدُ موجودٌ و لا یوجدُ مُتَشَخَّصٌ و لا یَتَحَقَّقُ مُتَحَقِّقٌ إِلَّا و فی هذا الوحده منغمرٌ و منمحي!

---

<sup>۱</sup>. علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه.

تمام آنچه را که موجود است، همه این موجودات در این وحدت هستند و از این وحدت جدا نیستند! نه اینکه همه آن موجودات به نحو واحد، اثنین، ثلاثه و اربعه و خمسه، نه! وقتی که همه آن موجودات در آن وحدت هستند، دیگر بین آنها میزی نیست! دست مرا نگاه کنید، در دست من چند انگشت می بینید؟ پنج انگشت می بینید. پس به یک دید و به یک عنوان دست من پنج انگشت دارد؛ یک، دو، سه، چهار و پنج، ولی در عین حال این انگشتها هر کدام مستقل هستند یا همه آنها در آن وحدت یدویه منغم هستند! وقتی دستم را بستم، شما دیگر انگشت نمی بینید و یک مشت می بینید، آنها کجا هستند؟! مگر الآن پنج تا انگشت مرا نشمردید؟! کجا هستند؟! آیا می توانید بگویید که این انگشت <sup>۲۸</sup> یدُ باستقلالها و هذه الأنمله یدُ باستقلالها، همه اینها ید واحد هستند و این ید واحد، خمسة أنامل است و خمسة أنامل، ید واحد است؛ یعنی هر کدام از این انملهها در آن ید واحد منمحي است! تمام این ظهوراتی که در این دنیا می بینیم در آن وحدت

بالصرافه منمحي است! پس ديگر اثنين ندارد. اثنين  
براي چيست؟! اثنين در آنجايي است مثل اين كتاب،  
كتابي كه در دست من هست واحد است و كتابي هم  
كه پيش ايشان است واحد است و اين درقبال آن  
واحد و آن هم درقبال اين واحد است و اين وحدات  
هر كدام براي خود اسم خاصي دارند؛ واحد، اثنين،  
ثلاثة، اربعة و خمسة. چرا؟ چون هر كدام زميل و مثل  
ديگري هستند ولي آيا تشخيصات عالم وجود درقبال  
تشخيص مقام هوهويت مجزاً و جدای از او هستند يا  
نه؟! آن وجود مقام «هو» عبارت از ذاتي است كه  
همه اين تشخيصات را مثل اين دست كه انگشت هاي  
من را دربر دارد، دربر دارد!

بيان مثال براي تقريبات معنای واحد بالصرافه

پس از اين مچ تا اينجا يد واحده است با اينكه  
ظهورات اين يد مختلف است! اين انگشت  
[شصت] به يك شكل است و يك خاصيت از آن  
مي آيد مخصوصاً در وقتي كه دو نفر با هم صحبت  
مي كنند، اين انگشت خيلي مفيد است! آن انگشت  
يك خاصيت ديگري دارد و انسان با آن در اداره ثبت  
اسناد انگشت نگاري مي كند يا وقتي خواستند او را به

یک جایی ببرند [کارایی دارد]!! حالا اینها را از کف دست مجزا کنید، این کف دست هم یک خاصیت دارد و شکلش با اینها فرق می‌کند ولی با تمام این اختلافات به این ید می‌گویید! این ید همان وحدت بالصرافه است که آن وحدت بالصرافه یک حقیقتی دارد که حقیقتش لحمیت، عظمت، بشریت و شعریت است و همهٔ اینها آن ذات وحدت بالصرافه را تشکیل می‌دهد. از باب تقرّب می‌گوییم! آن وحدت بالصرافه به اشکال درمی‌آید. یک شکل آن اظفار است! یک شکل آن عظم است! یک شکل آن لحم است! یک شکل آن شعر است! یک شکل آن بشره است! یک شکل آن دم است! یک شکل آن عروق است! این اعصاب اصلاً ارتباطی با ناخن ندارند، ناخن حس ندارد! شما هرچه ناخن را فشار بدهید درد ندارد و اگر یک وقت درد می‌گیرد به خاطر عصب زیرش درد می‌گیرد و الا خود ناخن را فشار بدهید، هرچه فشار بدهید درد ندارد. ولی عصب درد دارد و درد را احساس می‌کند و جنسش فرق می‌کند، به همهٔ اینها ید می‌گوییم. این وحدت،

وحدت بالصرافه می شود. پس آن ذات پروردگار که او واحد بالصرافه است، وحدت او که همان مقام هوهویت است، آن وحدت منتزَع از نفس ذات است، نه اعتبار معتبر است و نه تغییر در خود ذات است! در مقام واحدیت خود ذات تغییر پیدا می کند و به شکل درمی آید و این مقام واحدیت می شود؛ یعنی مقامی که آن ذات خود را به صورت و تعین و تشخیص درمی آورد و می خواهد به خودش حد بزند! آن مقام واحدیت هم طبق سیر هر می خودش از آنجا می آید و تبدیل به وحدات و انوار متعدد می شود و نفوس ائمه علیه السّلام که آن هم برای تقسیم آن ذات در صفات مختلف مجرای فیض قرار می گیرد. آن ذات را در اینجا می آورد و از این علم این قدر به آن می دهد! آن ذات دیگر را می آورد و این قدر به آن می دهد! آن ذات را می آورد و عمرو را درست می کند و از علم پروردگار این قدر به او می دهد و از جمال این قدر می دهد. یکی قشنگ است، یکی زشت است، یکی استعدادش زیاد است، یکی استعدادش کم است، یکی حافظه اش زیاد است، یکی حافظه اش کم است! مثل حکیم ما که

هرچه خوبان همه دارند [او] فقط به تنها دارد!!

تلمیذ: بی عقلی هم دارد.

استاد: در ذات بی عقلی نیست. آن هرچه هست

عقل است! **هو عقل!** نشنیده‌اید که بوعلی راجع به

ذات . . . .

تلمیذ: هو عقل و لیس بعقل.

استاد: آن عاقل یعنی در مقام تشخیص و قیاس

عاقل نیست چون خدا که قیاس نمی‌کند بلکه آن مقام

تدبیر و تدبر و رعایت اصلح و احسن است! که ذات

آن عقل است و فعل او عقل است و آیات او عقل

است. این صفات همه آن مقام واحدیت را تقسیم

می‌کند. بنابراین در جعلی که در اینجا اتفاق می‌افتد،

چه عملی از آن جعل سر می‌زند؟! جعل عبارت شد

از نزول همان ذات بحت و بسیط به واسطه صفات و

اسماء! چون اگر ذات بحت و بسیط بدون اسماء

نزول پیدا کند نتیجه‌اش هیچ می‌شود! فرض این

است که این نزول، قید می‌خورد و قید هم وصف و

اسم است. بنابراین اگر آن ذات بخواهد بدون اسم

نزول پیدا کند، خب چیزی در خارج تحقق پیدا

نمی‌کند و چیزی مشاهده نمی‌شود! **«كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً**

## [فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكِي أُعْرِفَ]»<sup>۱</sup>

دیگر به مقام بروز و ظهور نمی آید! چه موقعی به مقام ظهور و بروز می آید؟ وقتی که اسم و وصف بیاید و او را ظاهر کند! چه چیزی را ظاهر کند؟! هیچ؟! هیچ را که نمی شود ظاهر کرد! ذات را ظاهر می کند. پس آنچه که در این عالم در مقام جعل وجود دارد؛ یعنی نزول همان ذات پروردگار بر مقدار تقدیری که مقام اسماء و صفات به آن زده اند! این جعل می شود. خیال می کنم به این مقدار نسبت به توضیح مرحوم آخوند کافی است. *إن شاء الله* در جلسه بعد به ادامه توضیح و مطلب می پردازیم.

تعریف مقام تدبیر و بیان فرقی با هوهیت

تلمیذ: الوهیت ...

استاد: الوهیت نه، الوهیت مقام تأثیر تأثرات و عبادت و اینها است.

تلمیذ: الوهیتی هست که مافوق احدیت ترسیم کرده اند ...

استاد: نه، الوهیت نیست. ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاوَاتِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾<sup>۲</sup> این مقام

۱. عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۸۴، ص ۱۹۹؛ تفسیر بیان السعادة، ج ۴، ص ۱۱۶. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۷۱:

«قبل از آفرینش عالم گنجی پنهان بودم که دوست داشتم شناخته شوم؛ پس مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم.»

۲. سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۳:

تدبیر است، مقام هوهویت بالاتر از همه هست! آن  
عماء است، هوهویت عماء نیست. اَلِهه به معنای  
عماء نیست.

اَللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

«و اوست آن کسی که در آسمان معبود است و در زمین معبود است.»

---